

فهرست مطالب

۷.....	مقدمه مترجمان
۴۷.....	ارزش‌های آسیایی: از موتورهای محرک تا دومینوها
	- لوسین پای
۶۵.....	پشتیبانی از تغییر فرهنگی پیشرو
	- لارنس ای. هریسون
۸۳.....	نگرش‌ها، ارزش‌ها، باورها و جنبه‌های اقتصاد خردی کامیابی
	- مایکل پورتر
۱۰۳.....	گفتمان امپریالیسم فرهنگی
	- جان تاملینسون
۱۴۹.....	اشتقاق و تفاوت در اقتصاد فرهنگی جهانی
	- ارجون آپادورای
۱۶۷.....	مسئله ساز کردن فقر: حکایت سه جهان و توسعه
	- آرتور اسکوبار
۱۸۵.....	تبدیل شدن به مقوله توسعه
	- ناندا شرستا
۲۰۳.....	یک نظریه مجازی گرایی: مصرف آنطور که نفی می‌شود
	- دنیل میلر
۲۲۱.....	مردم‌شناسی و همزاد شریر آن: توسعه، در فرایند تکوین به عنوان یک رشته علمی
	- جیمز فرگوسن
۲۴۹.....	منابع

مقدمه مترجمان

هر وقت که در سطح ایران یا در سطح دنیا بحثی از ماجرای توسعه و توسعه نیافتگی ایران مطرح می‌شود یکی از پرتکرارترین مفاهیمی که در این زمینه مورد استفاده قرار می‌گیرد مفهوم پارادوکس ایران است. در بحث پارادوکس ایران اینگونه سخن به میان می‌آید که وقتی به ظرفیت‌های انسانی و سابقه تاریخی تمدنی و تجربه زیسته و ظرفیت‌های مادی این کشور نگاه می‌کنیم همه چیز حکایت از وجود ظرفیت‌های گسترده و عظیم برای برخورداری از یک زندگی با کیفیت قابل قبول برای مردم ایران و یک جایگاه بایسته در نظام بین‌المللی برای کشور ایران می‌کند. اما وقتی که به کارنامه و عملکرد نگاه می‌کنیم جز موارد استثنایی تاریخی به‌ویژه در دوران پس از موج اول انقلاب صنعتی تا به امروز دائماً متوجه می‌شویم که میان آنچه که انتظار می‌رود و آنچه که وجود دارد فاصله‌های بزرگ و قابل‌اعتنایی وجود دارد.

در اینجا این پرسش موضوعیت پیدا می‌کند که چرا این پارادوکس تا این سطح گسترده شده و عمق پیدا کرده است؟ در پاسخ به چنین پرسش مقدّری، متفکران و اندیشه‌ورزان نکته‌های متعددی مطرح کرده‌اند اما هنوز این مسأله به قوت خود باقی است و به صورت روشمند پاسخ بایسته‌ای با مقبولیت کافی برای آن پیدا نکرده‌اند. شاید یکی از قابل قبول‌ترین پاسخ‌ها در سطح نظری مربوط به آن رویکردهایی باشد که جنبه‌های اندیشه‌ای و معرفتی را بسیار سرنوشت ساز می‌دانند، و از این زاویه انبوه خلأهای معرفتی و فقدان اجماع نسبی در ایران درباره آن عرصه‌های معرفتی سرنوشت ساز برای توسعه، به عنوان یک پاسخ قابل اعتنا مطرح می‌شود و از این زاویه گفته می‌شود که ایرانی‌ها برای روزآمد کردن خود و مواجهه اصولی با این جهان پیچیده و با تغییرات بسیار پرشتاب آن، خود را به‌ویژه به لحاظ معرفتی در حد نصاب آماده نکرده‌اند، این به هیچ وجه به آن معنا نیست که در هر زمینه تخصصی ما متفکران و اندیشه‌ورزانی با قابلیت‌های سطح

بالا و بعضاً حتی در استانداردهای جهانی نداریم بلکه بدان معناست که این معرفت‌هایی که نیروی محرکه حل و فصل پارادوکس‌ها می‌شوند و امکان برون رفت از دورهای باطل توسعه نیافتگی را فراهم می‌سازند، معرفت‌هایی می‌باشند که هویت جمعی پیدا کرده‌اند. تا آنجایی که به ساخت توسعه‌نیافته کشورمان و استمرار پارادوکس ایران مربوط می‌شود یک جنبه از این مسأله به این پرسش بنیادی مربوط می‌شود که آیا واقعا در یک ساخت تصمیم‌گیری و تخصیص منابع کوتاه‌نگر، توسعه‌خواهی به معنای یک اندیشه دورنگر و متکی به برنامه بلند مدت و با سازمان مناسب و پایدار امکان پذیر هست یا خیر؟ آیا اساساً در یک ساخت کوتاه‌نگر اراده جدی برای توسعه‌خواهی می‌تواند موضوعیت پیدا کند یا خیر؟ یک جنبه بسیار مهم دیگر مسأله که وجه دیگری از ماجرا را برجسته می‌کند و به موضوع این کتاب مربوط می‌شود این است که پارادوکس توسعه‌خواهی در یک ساخت کوتاه‌نگر با یک پارادوکس بسیار مهم دیگر هم همراه است و آنهم پارادوکس اکنون‌زدگی در عصر شتاب تاریخ است. واقعیت این است که هرچقدر از نخستین موج انقلاب صنعتی به دهه‌ها و سال‌های اخیر نزدیک‌تر می‌شویم یک واقعیت غیرقابل انکار و با دامنه وسیع آثار و پیامدهای خود را به رخ می‌کشد و آن هم عبارت از سرعت و شتاب دائماً رو به افزایش تغییرات در همه عرصه‌های حیات جمعی ایرانیان است که ویژگی بخش بزرگی از این تغییرات این است که برای ما خصلت برونزا دارند یعنی اینکه این تغییرات از دل جوش‌های درونی و مناسبات و تعامل‌های داخل نظام ملی پدیدار نشده‌است بلکه از بیرون بر ما ناگهانی و مانند آواری تحمیل می‌شود و چون به لحاظ فرهنگی قادر نیستیم به صورت مساعد و به موقع نسبت خود را با آن تحولات روشن کنیم دائماً در حال پس‌افتادگی یا درجا زدن هستیم و فرصت‌های ناشی از عصر شتاب تاریخ را از دست می‌دهیم و بخش بزرگی از آن فرصت‌ها را هم به تهدید تبدیل می‌کنیم.

مطالعه‌های بسیار درخشان و ممتازی که در چارچوب نظریه‌های پیشگام توسعه مطرح شده‌است، استمرار این پارادوکس کلی با همه پارادوکس‌های متعدد و متنوع دیگری که در ایران وجود دارد و فقط تهیه کردن فهرستی برای آن‌ها می‌تواند تبدیل به یک مقاله طویل یا حتی یک کتاب بشود، به این مسأله برمی‌گردد که از جنبه اندیشه‌ای، برون رفت از این پارادوکس نیاز شدید به یک فهم عالمانه و روشمند از بنیان‌های اندیشه‌ای شکل دهنده وضع موجود و به یک فهم عالمانه و روشمند از بنیان‌های اندیشه‌ای شکل دهنده وضع مطلوب دارد و در هردو این پرسش‌ها یک ویژگی مشترک زیربنایی وجود دارد و آنهم عنصر آگاهی از خود و شناخت خود است که اگر چنین مسأله‌ای پذیرفته‌شود به معنای آن است که ما در جست‌وجوی راه نجات برای خودمان یکی از خلأهای معرفتی بسیار مهمی که باید برطرف کنیم مسأله فرهنگ و نسبت آن با توسعه در ایران است و در پاسخ به هردو این پرسش‌ها فرهنگ از جایگاه بسیار رفیعی برخوردار است و ما بایستی

تکلیف خودمان را با مسأله فرهنگ چه در قالب مفهوم و چه در قالب صورت‌بندی نظری روشن نکنیم. همانطور که باید همین کار را در مورد توسعه هم انجام بدهیم و نسبت میان این دو را هم به صورت شفاف و عملیاتی روشن بکنیم.

در این مسیر متفکران و اندیشه‌ورزان ایران از نخستین روزهای پس از موج اول انقلاب صنعتی تا به امروز کارهای بسیار ارزشمندی را صورت داده‌اند و تلاش‌هایی انجام شده‌است که مضمون و محتوای اصلی هدف آنها همین است و یک رکن همه آنهايي که در این زمینه بحث کرده‌اند، چرایی و چگونگی شکل‌گیری افراط و تفریط‌هایی است که ما در مورد فرهنگ و درک نسبت آن با توسعه داشته‌ایم. در اینجا بدون اینکه وارد جزئیات این مسأله بشویم در عین تأکید بر خارق‌العاده مهم بودن این مسأله بر روی این نکته تأکید می‌گذاریم که در نگاه به افراط و تفریط‌هایی که از زاویه فرهنگ در ایران نیروی محرکه استمرار توسعه نیافتگی کشورمان شده‌اند دو اثر به دلایل خاص خود از امتیاز و برجستگی بیشتری برخوردار هستند و قابل‌اعتنا تر شدن این دو اثر از نگاه ما مربوط می‌شود به اینکه کوششی که در این دو اثر صورت گرفته معطوف بوده‌است به اینکه از جنبه اندیشه‌ای پاسخی برای این مسأله پیدا بکنند و از همه مهم‌تر این است که آن دو اثر کوشش برای پاسخ معرفتی دادن به این پرسش حیاتی را از منظر توسعه و توسعه نیافتگی انجام داده‌اند.

نخستین این کتاب‌ها اثر درخشان زنده‌یاد داریوش شایگان است با عنوان "آسیا در برابر غرب" و کتاب دوم اثر ماندگار و ممتاز زنده‌یاد عبدالهادی حائری است با عنوان "نخستین رویاروییهای ایرانیان با دو رویه تمدن بورژوازی غرب" با اینکه کتاب نخست وجه اندیشه‌ای را برجسته کرده‌است و کتاب دوم بیشتر به وجه تاریخی اهمیت داده‌است اما ویژگی مشترک هر دو آنها این است که تلاش کرده‌اند رمزگشایی از پارادوکس ایران را بر محور نسبت میان فرهنگ و توسعه ردگیری کنند. باید اذعان کرد که ما برای حل و فصل این مسأله علاوه بر اینکه به آثار ارزشمند متفکران پرشماری که در این حیطه فعالیت می‌کنند نیازمند هستیم، نمی‌بایست خود را از کارها و آثار بسیار درخشانی که در بیرون از ایران و در سطح جهانی در این زمینه انجام شده‌است بی‌نیاز بدانیم. برای اینکه ما خود را قادر بسازیم که این خلأ معرفتی جدی را برطرف کنیم به شدت نیازمند آن هستیم که ابتدا چه در مقیاس اندیشه‌ورزان ایران و چه در مقیاس اندیشه‌ورزان جهان خود را به بالای شانه‌های آنها برسانیم و از آن منظر شاید بتوانیم گام‌های استوارتری نسبت به گذشته برداریم. در این زمینه در مقیاس جهانی شاید یکی از ارزشمندترین میراث‌ها که می‌تواند به ما در فهم صورت مسأله و پیدا کردن سازوکارهای قابل قبول و راهگشا برای برون رفت از آن کمک بکند یکی از مهم‌ترین آنها مجموعه انتشاراتی است

که به همت سازمان فرهنگی ملل متحد (UNESCO) در سال‌های اولیه دهه ۱۹۸۰ انجام شده‌است و با عنوان مجموعه توسعه درون‌زا یا Endogenous Development Series انتشار پیدا کرده‌است و جای بسیار دریغ و تأسف است که کمترین اعتنا به این مجموعه درخشان و ممتاز در میان اندیشه‌ورزان و متفکران ایرانی صورت گرفته‌است. در کنار این مجموعه به گمان من سه اثر بزرگ، تألیف سه نویسنده بسیار بزرگ هم وجود دارد که هر کدام به دلایل خاصی می‌تواند برای ما گره‌گشایی‌های ارزشمند داشته باشد. شاید در این زمینه اولین و از جهاتی مهم‌ترین اثر، کار درخشان و ممتاز ماکس وبر با عنوان "اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری" باشد برای درک اهمیت این اثر در تاریخ اندیشه توسعه‌بی‌شمار استدلال می‌توان مطرح کرد اما از نظر ما شاید مهم‌ترین استدلال این است که برای فهم اهمیت این مسأله، کافی است توجه داشته باشیم که فقط به زبان فارسی بیش از پنج ترجمه متفاوت از این اثر تا کنون انتشار پیدا کرده‌است. یعنی حساسیت‌ها و وسواس‌ها درباره جزئیات معادل‌سازی بایسته درباره مفاهیم کلیدی این کتاب به اندازه‌ای بوده‌است که در کشور ما که کتاب متاع پر تقاضایی نیست این‌همه اعتنا و توجه به این کتاب شده‌است. از نظر ما مهم‌ترین ایده یا پیام‌هایی که در این کتاب وجود دارد و تا به امروز می‌تواند برای ما گره‌گشایی داشته‌باشد این است که وبر در این اثر درخشان خود ابتدا بر روی اهمیت نگاه فرارشته‌ای و ترکیبی تأکید می‌کند و با بیانی بسیار شیوا درباره درهم‌پیچیدگی‌های عظیم و تأثیرات متقابل گسترده میان اندیشه‌ها و مضامین معنوی، پایه‌های مادی و صور سازمانی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به مثابه یک واقعیت غیرقابل انکار تنبیه می‌دهد. نکته ممتاز دیگری که وبر در این کتاب، خیلی خوب در راستای اهداف مورد نظر این حیطه از مباحث مطرح کرده‌است پرهیز دادن از افراط و تفریط درباره برقرار کردن نسبت میان فرهنگ و توسعه است. در صفحه ۱۹۲ این کتاب به وضوح تصریح شده‌است که ماتریالیسم ناب یعنی آن رویکردهایی که به هیچ وجه برای فرهنگ در جریان توسعه نقش و جایگاهی بایسته قائل نیستند و فرهنگ‌گرایی ناب که رویکردی مطلق‌انگارانه را در این زمینه جست‌وجو می‌کند به لحاظ کارکردی شباهت عجیبی با یکدیگر دارند. نویسنده گرامی این اثر بزرگ ماتریالیسم ناب و فرهنگ‌گرایی ناب را دو روی یک سکه و نماد اندیشه‌ورزی همراه با افراط و تفریط در این حیطه دانسته‌است به گمان ما این دیدگاه و این روشنگری بر تمام آثاری که از زمان انتشار کتاب اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری درباره فرهنگ و توسعه در دسترس است به گونه‌ای سیطره دارد و این یک نهیب بزرگ است که به ویژه در شرایط کنونی ایران سخت به کار می‌آید و باید به شیوه‌ای اصولی کسانی که قائل به این دو رویکرد هستند را دعوت به گفت‌وگو بکنیم و آنها را از مسیرهای خودشان و نقص‌هایی که دارند آگاه بکنیم و بتوانیم به یک اندیشه عالمانه متعادل دست پیدا بکنیم. نکته بسیار حیاتی

دیگری که در راستای اهداف این کتاب می‌توان در اثر درخشان و ممتاز وبر برجسته کرد این است که او در صفحه ۸۰ این کتاب تصریح می‌کند که «درک نحوه تبدیل ایده‌ها به نیروهای موثر تاریخ یک معضل معرفتی بسیار حیاتی و سرنوشت ساز است» و ما در ادامه این مقدمه به شکلی سعی خواهیم کرد که پیچیدگی‌های آن را با اتکا به دستاوردهای پسا وبری و جدید معرفت بشری در این حیطه هم مورد توجه قرار بدهیم.

اثر درخشان و ممتاز دیگری که با توجه به شرایط کنونی ایران می‌تواند برای برون رفت از خلأهای معرفتی شکنندگی آور در زمینه نسبت میان فرهنگ و توسعه مورد بررسی و استفاده قرار بگیرد. کتاب آمارتیا سن با عنوان "هویت و خشونت" است، این کتاب هم با وجود اینکه در ظاهر به صورت مستقیم مطلقاً هیچ بحثی از اقتصاد در آن مشاهده نمی‌شود و این برای نویسنده گرامی آن، که از جنبه معرفت علمی در حیطه علم اقتصاد به کرات با آدام اسمیت از نظر جایگاهی که در این علم دارد مقایسه شده و حتی کسانی پیدا شده‌اند که بر این باور هستند که آمارتیا سن تقریباً همه امتیازات و ویژگی‌های مثبت اندیشه‌ای آدام اسمیت را دارد اما او چیزهایی اضافه دارد که اسمیت فاقد آن بوده‌است، کسی که چنین جایگاهی در قلمرو اقتصاد دارد کتابی منتشر کرده‌است که در آن هیچ بحثی از مسأله اقتصادی به میان نیآورده‌است و در عین حال در راستای مسائل مربوط به نسبت سنجی میان فرهنگ و توسعه باید این کتاب را به اندازه اهمیت و جایگاه رفیعی که دارد شناخت و قدردان آن بود و از آن به شکل بایسته‌ای بهره‌مند شد. آمارتیا سن در اساس این کتاب را از موضع نقد ساموئل هانتینگتون و ایده خطرناکی که تحت عنوان جنگ تمدن‌ها مطرح کرده بود نگاشته‌است. اما از جنبه روش شناختی کار سترگی در این اثر در راستای آن هدف صورت گرفته‌است که به شکل غیر مستقیم در کنار همه مزیت‌ها و ویژگی‌های ممتاز این کتاب می‌توان آن را به عنوان یک اثر درخشان در زمینه روش‌شناسی علوم انسانی و اجتماعی به طور کلی و روش‌شناسی توسعه به طور خاص نیز معرفی کرد. امتیاز مورد نظر کار سن این است که او در این اثر درخشان نشان داده‌است که خلأهای معرفتی و افراط و تفریط در عرصه معرفت که از دل نگاه‌های تک ساحتی و تک سببی به امور مربوط به انسان و جامعه صادر می‌شود چگونه نیروی محرکه خشونت‌زایی و فاجعه آفرینی می‌شود. تنبیه‌ها و تذکری‌هایی که از این زاویه آمارتیا سن در این کتاب مطرح کرده، این کتاب را تبدیل به یک اثر قابل اعتنا و قابل استفاده در مقیاس جهانی کرده‌است و به اعتبار درکی که ما از وضعیت کنونی اندیشه و اندیشه‌ورزی در ایران داریم بر این گمان هستیم که نیاز جامعه اندیشه‌ای و پژوهشی و کارشناسی ایران به نگاه روش‌شناختی مندرج در آن در قیاس با موضوع، مضمون و محتوای این کتاب شاید برای ما نسبت به بخش بزرگی از کشورهای دیگر جهان به مراتب جدی‌تر و مهم‌تر باشد. امتیاز بسیار بزرگ دیگر این کتاب آن است که در زمانی انتشار پیدا کرده‌است که

گویی مانند یک مائده آسمانی می‌توان از آن برای مهار افراط و تفریط‌های اندیشه‌ای در ایران از آن مدد جست. سن در این کتاب از موضع برخورد انتقادی با ساموئل هانتینگتون و برخورد مطلق انگارانه‌ای که او درباره تمدن غربی ترویج کرده‌است از یک سو به ظرفیت‌ها و میراث تمدنی بسیار ارزشمندی که مغرب زمین برای جامعه بشری تدارک دیده‌است اذعان می‌کند و مؤدبانه و منصفانه آنها را می‌پذیرد اما از سوی دیگر برخوردهای مطلق انگارانه هانتینگتون و پیشینیان او در مکتب کلاسیک نوسازی را هم به شدت نقد می‌کند و نشان می‌دهد که غرب یک هویت متمایز از بقیه تمدن‌ها ندارد و شکل‌گیری تمدن غربی هم، مانند هر تمدن دیگری بر پایه بهره‌گیری از میراث‌های اندیشه‌ای مادی تمدن‌های پیش از تمدن غرب صورت گرفته‌است و از این زاویه آن‌ها را به برخورد منصفانه و متعادل دعوت می‌کند.

نکته‌ی بسیار درخشان و ممتاز دیگری که در این اثر وجود دارد و به خصوص برای شرایط کنونی ایران آن را قابل توصیه‌تر می‌کند، این است که آمارتیا سن در این اثر درخشان برای مردود دانستن کاری که هانتینگتون در کتاب خود کرده و تلاش می‌کند طالبان را به عنوان نماینده‌ی اندیشه و تمدن اسلامی معرفی کند، نکته‌های ژرف و بدیعی از رواداری و امتیازات خارق العاده تمدن اسلامی در برخی دوره‌های تاریخی مطرح می‌کند که حتی بعضی از آنها برای علاقه‌مندان تخصصی این حیطه از بحث‌ها هم بدیع و شگفت‌انگیز است. او به دوران‌هایی از تاریخ اشاره می‌کند که در سرزمین هند که تحت حکومت مسلمانان اداره می‌شده، هندوستان پناهگاه دگران‌دیشان مغرب زمین بوده اعم از یهودی‌ها و پروتستان‌ها و سایر دگر اندیشانی که جامعه غربی در آن زمان قادر به تحمل آنها نبودند و نشان می‌دهد که حکومت‌گران مسلمان هندی در آن دوران و به ویژه اکبر شاه چه شرایط و بستری را فراهم کرده بودند که همه دارندگان علایق و ارزش‌ها و باورهای متفاوت بتوانند دور هم زندگی کنند، با یکدیگر تعامل داشته باشند و به ارتقاء و اعتلای یکدیگر کمک کنند. سن در این اثر درخشان و ممتاز خود از این زاویه که اسلام مترادف قرائت طالبانی یا امروزه قرائت داعشی نیست، به گمان ما کوشش بسیار ارزشمند و قابل اعتنایی کرده‌است و این اثر را به ویژه برای بازگرداندن اعتماد به نفس به متفکران و روشنفکران مسلمان در کشورهای اسلامی نیز تبدیل به یک اثر قابل استفاده و ارتقاء دهنده کرده‌است. شاید نکته‌ی بسیار جالب و بدیع دیگر این کتاب این باشد که در مقام نقد ایده جنگ تمدن‌های هانتینگتون به گونه‌ای لطیف از جنبه روش شناختی مطرح کننده گرامی ایده‌ی گفت‌وگوی تمدن‌ها یعنی سید محمد خاتمی را هم مورد نقد قرار می‌دهد، منتها به همان اندازه‌ای که نقدهایی که او بر هانتینگتون وارد کرده‌است بسیار کوبنده، بسیار گسترده و بسیار متنوع هست، نقد ایده گفت‌وگوی تمدن‌های سید محمد خاتمی در این کتاب با نهایت اختصار و ادب و متانت صورت گرفته گرچه به نقص

روش‌شناختی بسیار حیاتی آن ایده هم توجه بایسته‌های کرده‌است که از این زاویه هم این کتاب را برای فارسی‌زبانان به ویژه مسلمانان توسعه خواه ایرانی، کتابی بسیار ارزشمند و قابل اعتنای می‌کند.

اثر سومی که به گمان ما در این مسیر اگر به اندازه اهمیتی که دارد مورد توجه قرار بگیرد و درباره‌ی آن بحث‌های بایسته صورت بپذیرد، می‌تواند بسیار ارتقاء دهنده باشد، کتاب شرق‌شناسی ادوارد سعید است. همه کسانی که دستی در مباحث اندیشه‌ای و به ویژه نسبت سنجی میان فرهنگ و توسعه دارند، از جایگاه رفیع این متفکر بزرگ فلسطینی تبار آگاهی دارند و نیازی به معرفی مبسوط این کتاب نیست. اما در راستای آن درکی که ما از فهم بایسته و روشمند از نسبت میان فرهنگ و توسعه داریم، شاید بزرگ‌ترین امتیاز کار درخشان ادوارد سعید این باشد که در عین حال که به خطاها و به ویژه خطاهای عمدتاً آگاهانه‌ای که در مطالعات شرق‌شناسان برای ارائه هویت خاصی برای جامعه‌های شرقی صورت گرفته و خود نویسنده گرمی کتاب شرق‌شناسی نقدهای بدیع و ممتاز و منحصر به فردی نسبت به آن خطاها مطرح کرده، اما بزرگی اثر ادوارد سعید از نظر ما به این مسأله حیاتی برمی‌گردد که برای کار شرق‌شناسان اصالت قائل نیست و از این زاویه در عین حال که نسبت به توطئه‌های بزرگی که پشتیبانی‌های مالی گسترده‌ای هم از آن‌ها صورت گرفته تا جامعه‌های شرقی را به گونه‌های هدف‌گذاری شده و خاصی با هویت خودشان آشنا کند، در عین حال ادوارد سعید در این کتاب توطئه‌های اندیشی را به طور کلی مردود می‌شمارد و روی این مسأله تأکید می‌کند که توطئه‌ها وجود اصیلی ندارند و آنچه که اصالت دارد ما هستیم و خلأ فکری‌ای است که ما داریم و ضعف و کم‌کاری گسترده‌ای که شرقیان در شناخت خود و هویت خود و بنیان‌های معرفتی شکل دهنده‌ی این هویت دارند. او در عین حال که اصل وجود توطئه را در این کتاب انکار نمی‌کند، اما روی این مسأله تأکید می‌کند که غربیان و در میان غربیان به ویژه شرق‌شناسان فقط حداکثر استفاده را از آن خلأ فکری و کم‌کاری‌های خود شرقیان انجام داده‌اند و بخش بزرگی از کارهای آنها هم به هیچ وجه جنبه توطئه آمیز ندارد و آنها بر حسب میزان دسترسی‌ای که به منابع بایسته داشته‌اند با محدودیت‌هایی رو به‌رو بوده‌اند و بخش بزرگی از محدودیت‌های آنها هم به تجربه‌ی زیسته‌ی ناکافی آنها در جامعه‌های شرقی مربوط می‌داند و پیام ادوارد سعید در کتاب شرق‌شناسی این است که باید خود را دل‌مشغول توهم توطئه نکنیم و به کاستی‌ها و ضعف‌های خودمان اهمیت بدهیم و برنامه‌ای برای برطرف کردن آن‌ها داشته باشیم و در عین حال که با یک برخورد عالمانه و انتقادی از تلاش‌های شرق‌شناسان غربی بهره می‌بریم بتوانیم ضعف‌ها و کاستی‌های آنان را هم شناسایی کنیم و از این زاویه بتوانیم یک ارتقاء سطحی از جنبه فرهنگی و اندیشه‌ای در جوامع شرقی پدیدار کنیم.

به گمان ما اگر بخواهیم به سال‌های اخیر و به طور مشخص در ارتباط با ایران بپردازیم، طی چند دهه اخیر باید به کارهای ارزنده‌ی استاد ارجمند جناب آقای دکتر رضا داوری هم توجه بایسته‌ای کنیم. با وجود اینکه رضا داوری به عنوان رییس فرهنگستان علوم ایران و به عنوان استاد ممتاز دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و گروه فلسفه دانشگاه تهران جایگاه بسیار رفیعی دارد، یک نکته‌ی حیاتی در آثار متأخر ایشان وجود دارد که به گمان ما اگر به نحو بایسته‌ای این نکته تبدیل به یک دانایی با هویت جمعی شود، برای ما برون رفت از خلأهای معرفتی مورد نیاز برای حل و فصل مسئله‌ی توسعه نیافتگی می‌تواند نجات بخش باشد. آقای دکتر داوری روی این مسأله در آثار متأخر خود تأکید پر تکراری داشته‌اند که در دنیای مدرن هر مسئله‌ای اگر منقطع و مجزا از مسأله توسعه مورد بررسی قرار بگیرد، نمیتواند به فهم بایسته منجر شود و به همین خاطر هم است که او ریشه اصلی پریشان احوالی و ناتوانی در ارائه یک درک صحیح از هر مسأله در اینجا به ویژه از مسأله‌ی نسبت فرهنگ با توسعه را در این می‌داند که بخش بزرگی از فرهنگ شناسان ایران، مسأله فرهنگ را جدا از مسأله توسعه مورد واکاوی قرار داده‌اند و به همین خاطر هم هست که نتوانسته‌اند راهگشایی‌های بایسته و قابل اعتنایی داشته باشند. البته در این زمینه باید حتماً به آثار درخشان استاد فقید مرحوم دکتر علی شریعتی هم اشاره کرد. به ویژه بحث‌هایی که ایشان در مجموعه آثار خودشان تحت عنوان "بازگشت به خویشتن" و "بازیابی هویت ایرانی اسلامی" کرده‌اند، آن هم سعی مشکوری از یک استاد پر تلاش و منحصر به فرد در چند دهه اخیر بوده‌است و در کنار آن البته باید در سال‌های اخیر از تلاش‌های ارزشمند عبدالکریم سروش و حسین عظیمی هم یاد کرد و به گمان ما نباید از آثار این دو متفکر برجسته و ممتاز نیز به سادگی بگذریم. چرا که هر دوی آنها در عین حال که تلاش‌های ارزشمندی برای ایجاد فهمی روش‌شناختی و عالمانه از مسائل مربوط به انسان و جامعه ارائه کرده‌اند، ویژگی مشترک هر دوی آنها این است که مانند داوری و تاحدودی شریعتی، این بلوغ اندیشه‌ای یعنی نگاه به مسأله فرهنگ در پرتو توسعه را در آثار خود مورد توجه قرار داده‌اند. گرچه در باب اسلوب روش‌شناختی هر یک از این بزرگان در ارائه یک فهم روشمند از توسعه و نسبت فرهنگ با آن می‌توان چون و چراهای جدی کرد که در جای خود به آن هم باید پرداخته شود.

ابعاد اهمیت موضوع

یک پرسش حیاتی در اینجا مطرح می‌شود و آن این است که چرا باید به این مباحث دامن زد و آنها را به مثابه یک موضوع محوری مورد توجه قرار داد. پاسخی که به چنین سؤال مقدری می‌توان داد نخست این است که جامعه ما برای

برون رفت از دورهای باطل توسعه نیافتگی در درجه اول نیاز به عبور از مرحله پریشان احوالی اندیشه‌ای دارد و برای اینکه چنین چیزی اتفاق بیفتد ما به شدت و میزان بیشتری نیاز به این داریم که نسبت بحث‌های مربوط به فرهنگ و هویت را با توسعه مشخص بکنیم. از جنبه روش‌شناختی این موضوعی پذیرفته شده‌است که بسیاری از فیلسوفان علم هم کم و بیش بر روی آن تأکید داشته‌اند که در عصر شتاب تاریخ و عصر دانایی نیاز به خودشناسی نسبت به هر دوره تاریخی دیگری از اهمیت بیشتری برخوردار شده‌است و دلیل آن هم این است که سیستم‌ها دائماً با یک سرعت غیرمعارف و بی‌سابقه‌ای به سمت هرچه پیچیده‌تر شدن حرکت می‌کنند و از آنجایی که هر قدر سیستم‌ها پیچیده‌تر می‌شوند از اعتبار تحلیل‌های مبتنی بر قیاس کاسته می‌شود و نیاز به موردکاوی افزایش پیدا می‌کند نیاز به خودشناسی برای برون رفت از دورهای باطل توسعه نیافتگی از اعتبار و اهمیت و ضرورت بیشتری برخوردار می‌شود.

مسئله بسیار مهم دیگری که در این زمینه باید مورد توجه قرار داد این است که بحث‌های بسیار مهمی که در زمینه جامعه‌شناسی توسعه صورت گرفته حکایت از آن دارد که یکی از با اهمیت‌ترین موارد در مورد تولید صنعتی مدرن این است که نظام تولید صنعتی مدرن از یک طرف قابلیت‌های بشر در زمینه افزایش خلاقیت چه در ساحت اندیشه و چه در ساحت عملکرد را در ابعاد بی‌سابقه‌ای افزایش داده‌است و به آن اعتبار که دستاوردهای توسعه صنعتی پیوندی جدانشدنی با فرهنگ و سیاست و اجتماع دارد، به ویژه در نسبت سنجی میان فرهنگ و تمدن صنعتی بسیار جدی‌تر باید کار کرد.

مطالعه بسیار درخشانی والت ویتمن روستو که یکی از برجسته‌ترین متخصصان تاریخ اقتصادی در دنیا در قرن بیستم محسوب می‌شد، انجام داده‌است که براساس آن نشان داده‌است در حالی که طی چند هزار سال پیش از تمدن صنعتی تحول در زمینه تولید سرانه بشر از پیشا تاریخ تا ربع پایانی قرن هجدهم تقریباً ۳ برابر شده است در فاصله ربع پایانی قرن هجدهم تا ربع پایانی قرن بیستم بنیه تولید سرانه بشر چیزی حدود ۱۷۲۰ برابر شده‌است. به عبارت دیگر توانایی جامعه انسانی در خلق ایده‌ها و به دنبال آن در خلق کالاها و خدمات با یک خصلت نمائی و به صورت تصاعد هندسی در عصر پسا انقلاب صنعتی افزایش پیدا کرده‌است. مسئله بسیار حیاتی‌تر در این زمینه این است که به موازات این افزایش بنیه تولیدی، جهان با یک پدیده بسیار حیرت‌انگیز دیگر هم در این دوره رو به‌رو شده‌است و آن هم آشنایی با یک توانایی بسیار حیرت‌انگیز دیگر در نظام تولید صنعتی مدرن است و آن هم عبارت از قدرت خلق بی‌انتهای تقاضاهای جدید و متنوع است.

مسئله اساسی در این است که آن دسته از کشورهایی که بنیان‌های اندیشه‌ای

خودشان را سامان نداده باشند با یک پارادوکس بزرگ رو به رو می شوند به این معنا که در شرایطی که به بنیه تولیدی ارتقاء یافته مدرن دست پیدا نکرده اند در معرض افزایش دائمی خلق تقاضا و مطالبه کالا و خدمات جدید در جامعه خودشان قرار می گیرند و ناتوانی در پاسخگویی به این تقاضاها به بحران مشروعیت، بحران امنیت و انواع بحران های کوچک و بزرگ دیگر منتهی می شود. نسبت این مسائل با عنصر فرهنگ و اینکه بالاتکلیفی در ساحت فرهنگ چگونه روی همه این وجوه می تواند تأثیر بگذارد از یک طرف به این ماجرا برمی گردد که عناصر نرم افزاری دستیابی به قابلیت تولید صنعتی مدرن، ضریب اهمیت شان به مراتب بالاتر از وجه سخت افزاری آن است و مسئله اساسی تر این است که به ویژه از ربع پایانی قرن بیستم به این طرف، جامعه بشری به تدریج و به صورت فزاینده در معرض این واقعیت بسیار قابل اعتنا و نگران کننده قرار می گیرد که در حالی که از پیشا تاریخ تاریخ ربع پایانی قرن بیستم هویت افراد و جوامع عمداً بر محور پایگاه تولیدی آنها تعریف می شد از این به بعد مسئله هویت، پیوند هر چه فزاینده تری با سبک زندگی پیدا می کند و در قلب مؤلفه های شکل دهنده به سبک زندگی هم الگوی مصرف قرار دارد. بنابراین اگر ما نتوانیم تکلیف خودمان را در حیطه فرهنگ و نسبت آن با توسعه و ارتقای بنیه تولیدی مشخص نکنیم در معرض پریشان احوالی های فزاینده و حتی عمدتاً تجربه نشده در طول تاریخ خودمان قرار خواهیم گرفت.

مسأله بسیار مهم دیگری که پرداختن به این موضوع را حیاتی می کند این است که از ربع پایانی قرن بیستم که بشر وارد موج سوم انقلاب صنعتی شده است و با عنوان انقلاب دانایی شناخته می شود، شاهد پدیده ای هستیم که در طول تاریخ بشر به این اندازه مشاهده نشده بود و آن هم ابعاد بی سابقه در هم تنیدگی های اقتصاد و فرهنگ است که نیازمند بحث های بسیار مفصل تر خواهد بود اما در اینجا و در قسمت ابعاد اهمیت موضوع به همین اندازه اشاره می کنیم که کسانی که از منظر اقتصاد سیاسی توسعه تحولات اقتصاد جهانی را طی سه دهه گذشته دنبال کرده اند می دانند که ماجرای آخرین دور مذاکرات گات که به عنوان دور اروگوئه اشتهار داشته است به ویژه برای کشورهای در حال توسعه حاوی عبرت آموزی های خارق العاده و پر شماری است.

مسأله اساسی در مذاکرات دور اروگوئه مطالبه آمریکا برای تسری قواعد آزاد سازی اقتصادی به حیطه فرهنگ و آزاد سازی تجاری کالاهای فرهنگی بود. به گمان این جانبان رمزگشایی از واکنش هایی که بلوک های دیگر قدرت اقتصادی در دنیا مانند اروپای غربی، شرق آسیا و ازین قبیل نشان دادند در برابر این مطالبه آمریکایی ها می تواند برای ما بسیار آموزنده باشد. ما سعی کردیم در همان زمانی که این بحث به صورت داغ و زنده مطرح بود در قالب یک طرح پژوهشی، هشدارهای لازم را به مسئولان کشور

واستراتژیست‌های نظام ملی ارائه کنیم که متأسفانه مانند اغلب کوشش‌های دیگر ما در زمان مناسب و لازم مسموع واقع نشد. اما نتایج آن کار مشترک تحقیقاتی با عنوان آثار فرهنگی عضویت در گات به نام فرشاد مؤمنی و توسط انتشارات متعلق به وزارت ارشاد در آن زمان انتشار یافت و قابل مراجعه است. اجمال مسأله این است که از آن زمان یعنی از نیمه اول دهه ۱۹۹۰ که مذاکرات دور اروگوئه شروع شد تا زمان پایان یافتن عمر گات و انتقال اختلاف‌های شدید بین بلوک‌های قدرت در زمینه آزادسازی تجارت کالاهای فرهنگی به WTO تا امروز، هنوز هم کشورهای اروپای غربی و آسیای جنوب شرقی به آمریکایی‌ها اجازه نداده‌اند که در راستای منافع خود تجارت کالاهای فرهنگی را مشمول آزادسازی اقتصادی قرار بدهند. در هر حال به اعتبار این ابعاد بی‌سابقه در هم تنیدگی‌ها میان اقتصاد و فرهنگ هزینه فرصت غفلت از این مسأله نیز برای ما بسیار بالاتر رفته است و هر تعللی در زمینه روشن کردن تکلیف خود با این مسأله می‌تواند در آینده برای ما هزینه‌های بسیار گزاف‌تری را نسبت به تجربه‌های گذشته، به همراه داشته باشد.

وجه دیگر اهمیت این مسأله آن است که ما در تجربه کشور خودمان شاهد افراط و تفریط‌های غیر متعارف در نسبت سنجی میان فرهنگ و توسعه هستیم. شرح و تحلیل چرایی و چگونگی اینکه گروهی از کسان در این سرزمین یا در حال مطلق کردن عنصر فرهنگ به شیوه‌ای خاص و انزوا جویانه هستند یا به حکم علی الاطلاق می‌خواهند این را نادیده بگیرند و اینکه ما در این زمینه تاکنون چه هزینه‌هایی پرداخته‌ایم و اگر این افراط و تفریط استمرار داشته باشد در معرض پرداخت چه هزینه‌های دیگری هستیم، خود نیازمند یک تلاش مستقل دیگر هست. اما به شرحی که در ابتدای این مطلب مطرح شد و به روایت ویر، این دو گروه دو روی یک سکه هستند و دست به دست هم داده‌اند با تا با پرهیز از برخورد عالمانه و برجسته کردن عنصرهای احساسی و بی منطق، در واقع هر دو مانند دو لبه یک قیچی بر علیه فرهنگ و بر علیه توسعه در کشورمان فعال باشند. چیزی که در این افراط و تفریط به نظر ما بزرگ‌ترین قربانی تلقی می‌شود علاوه بر توسعه ملی در این سرزمین، به بدنام کردن دین خداوند مربوط می‌شود.

در این مطلق انگاری‌ها، گروه اول با مطلق کردن عنصر فرهنگ به اعتبار وجوه متمایز آن با سایر جوامع نوعی برخورد آنتاگونیستی با فرهنگ‌های غیر خودی را در دستور کار قرار دادند و به گونه‌ای صحبت می‌کنند که گویی مثلاً هر چیزی که غربی بود یعنی به لزوم نادرست، مشکوک یا بحران ساز خواهد بود. وقتی که تفاوت‌ها از سوی کسانی به نام دین خدا به صورت افراطی برجسته می‌شود و تشابه‌ها نادیده گرفته می‌شود به صورت طبیعی به آن دیگران هم اجازه می‌دهد که با همین منطق راه را بر شنیده شدن پیام اسلام ببندند و این آن چیزی است که با کمال تأسف در یک سطوح قابل اعتنایی می‌توان

ردگیری کرد و اگر این وضعیت استمرار داشته باشد ما هم از طریق محروم کردن خود از استفاده از ذخائر دستاوردهای فرهنگی و تمدنی سایر انسان های روی کره زمین، یک خود تحریمی شکنندگی آور و بحران ساز را در جامعه خودمان ترویج می کنیم و هم از زاویه دیگر با انزوای اسلام و ترویج رویکردها و دیدگاه های بدبینانه نسبت به اسلام هم به این شیوه رفتار کمک خواهیم کرد و روی دیگر این سکه یعنی نادیده گرفتن فرهنگ در این مسابقه بین افراط و تفریط آن هم برای خودش ماجراهایی دارد که در کشور ما بارها و بارها تجربه شده است و ما از آن ناحیه هم هزینه ها و خسارت های غیر متعارفی را تحمل کرده ایم.

نکته پایانی در قسمت ابعاد اهمیت موضوع به این مسأله برمی گردد که ما شاهد این مسأله هستیم که دیوید لندز که یکی از برجسته ترین متخصصان تاریخ اقتصادی در دنیا محسوب می شود هشدار می دهد به مسلمانان در کتاب درخشان و ممتاز خود با عنوان "ثروت و فقر" ملل داده است و آن، این است که در رمز گشایی از اوج گیری تمدن اسلامی در صفحات ۴۱۴ تا ۴۸۵ این کتاب در حالی که نقطه شروع رشیدیابی تمدن اسلامی قدرت جذب و بسط و بهره گیری فزاینده از معارف و ذخیره دانایی و فرهنگ و هنر در سرزمین های فتح شده دانسته شده بود، از دیدگاه لندز نقطه شروع سقوط تمدن اسلامی بر خوردهای انزوا جویانه، تبحر آلود و سرکوب گرانه با دانایی های جدید بوده است.

لندز در این کتاب درخشان و ممتاز با جزییات توضیح می دهد که چگونه متحجران و خشک مغزان به نام اسلام دانش های جدید را بدعت و باوردارندگان به ضرورت ترویج آن دانش های جدید را که عالمان واقعی و زمان آگاه در جامعه اسلامی در زمان خود بودند مرتد خواندند و با سرکوب نوآوری ها و عدم تحمل آنها و ارتقاء و پیگیری شیوه حذف به جای جذب، طومار تمدن اسلامی را پیچیدند و ما را دچار پس افتادگی تاریخی بزرگ کردند بطور مشخص لندز این بحث را مطرح می کند که به لحاظ تاریخی بزرگترین اشتباه مسلمان ها موضع گیری در برابر صنعت چاپ و سایر نوآوری های فن آورانه بود که آنها را کفر و ارتداد دانستند و بهره برداری از آنها را هم غیر قابل بخشش و در این زمینه به ویژه شواهد بسیار حیرت انگیزی را از دوران عثمانی نقل می کند و نشان می دهد که این ژست به ظاهر رادیکال، چگونه کارکردی ذلت آور و تعمیق دهنده به وابستگی صنعتی جامعه های اسلامی بود و از این طریق موجب عقب ماندگی علمی - فنی ریشه دار و تاریخی آنها شد.

کار درخشان دیوید لندز این است که هم راستا با ماکس وبر، هم ریشه سقوط عثمانی و هم ریشه سقوط امپراطوری پرتغال را در همین چارچوب توضیح می دهد کما اینکه در مورد چین هم شواهد کافی در این زمینه مطرح می کند. در مورد پرتغال، لندز توضیح

می‌دهد، که چگونه محدودیت‌های فکری که در آئین کاتولیک بود موجب شد که مردم پرتغال به مجموعه‌ای از انسان‌های فاقد حس کنجکاوی و استقلال اندیشه تبدیل بشوند و از آن طریق آنها به جای تلاش و خلاقیت ترجیح دادند که از راه نزول خواری و بدون تولید و خلاقیت کار بکنند، به کار آفرینی و ابتکار بهای اندک دادند و این مسأله بساط آنها را برهم ریخت و این مشابهت سرنوشت‌ها در این بررسی دیوید لندز واقعاً تکان دهنده و عبرت‌آموزختنی است.

یک نکته قابل اعتنای دیگر هم در این زمینه هست که در اینجا با نهایت اختصار مطرح می‌کنیم و امیدواریم که در پژوهش مستقلی با جزئیات بیشتر درباره آن بحث و تحلیل ارائه بشود؛ و آن پدیده‌ای است که به ویژه از سه دهه گذشته، جامعه ما با یک شرایط افراطی روبه رو هست و آن هم بازارزدگی افراطی بخش‌هایی از روشن‌فکران کشور ماست. در خود انگلستان که بنیان‌گذار اندیشه بازار و تئوریزه کردن مناسبات بازاری محسوب می‌شود ضرب المثلی وجود دارد که در آن گفته می‌شود بازار خدمت‌گذاری شایسته و اربابی فاجعه آفرین است و در اینجا بدون اینکه وارد جزئیات بحث در این زمینه بشویم، که این کار به گونه‌ای در کتاب "عدالت اجتماعی، آزادی و توسعه در ایران امروز" در سال ۱۳۹۶ انتشار یافته و مورد بحث قرار گرفته‌است، روی این مسأله تأکید می‌کنیم که مرور آثار اندیشه‌ای درخشانی مانند آثار خانم جون رابینسون یا کارل پولانی یا آمارتیا سن و داگلاس نورث به خوبی نشان دهنده این است که در هر جامعه‌ای که این بازار زدگی افراطی و فقدان معرفت مبتنی بر بنیان‌های روش‌شناختی وجود داشته‌است آن جامعه دچار پس افتادگی و سقوط شده‌است. همه اینها در فهم این مسأله که بازار ایزاری خوب اما اربابی فاجعه آفرین هست، خود را مدیون اندیشه‌های سترگ و درخشان فردریک لیست، که از بنیان‌گذاران مکتب تاریخی آلمان می‌باشد می‌دانند. فردریک لیست در کتاب درخشان خود با عنوان: "نظام ملی اقتصاد سیاسی" از عبارتی استفاده کرده‌است که به نظر می‌رسد که باید به اندازه‌ای بسیار بیشتر از آنچه که تاکنون درباره آن بحث شده‌است، موضوع مباحث جدی و عمیق روش‌شناختی و تاریخی در اقتصاد سیاسی ایران باشد.

تعبیر فردریک لیست واژگون کردن نردبان (kicking away the ladder) است، و در آنجا توضیح می‌دهد که تمام کشورهای پیشرفته صنعتی هنگامی که از نردبان توسعه بالا رفتند و به قله رسیدند شروع کرده‌اند به بدگویی نسبت به ابزارها و شیوه‌ها و رویه‌هایی که مورد استفاده قرار داده‌اند و دیگران را از توجه و دقت به آن مسأله برحذر داشته‌اند و به جای آنکه بنیه تولیدی را در مرکز توجه قرار دهند آنها را دعوت به مصرف و پرهیز از حمایت‌گرایی و اعتلای بنیه تولیدی می‌کنند، بحث‌های بسیار درخشان و

ممتازی در ادامه این موضوع در کتابی با همین عنوان واژگون کردن نردبان توسط اقتصادشناس بزرگ کره‌ای معاصر یعنی هاجون چانگ هم در کتابی با همین عنوان صورت گرفته‌است که مراجعه به آن هم می‌تواند بسیار راه‌گشا باشد. اما افراد دیگری که ذکر کردیم هم، هر کدام بر روی جنبه ابزاری بازار و پرهیز از مطلق‌انگاری درباره آن نکته‌هایی مطرح کرده‌اند. از آنجایی که بازارگراها معمولاً هر اندیشه مغایر با موازین خود را با برچسب‌های مختلفی از جمله برچسب کمونیستی زدن مورد خدشه قرار می‌دهند، خانم جون رابینسون که یکی از بزرگ‌ترین اقتصادشناسان نیمه اول قرن بیستم محسوب می‌شود، در کتاب درخشان خود با عنوان فلسفه اقتصادی به صورت واکنشی، نکته‌ای را مطرح کرده‌است که برای اصحاب خرد و دانایی و آنهایی که دستی در فلسفه علم اقتصاد دارند بسیار راه‌گشا است. او که در دوران جنگ سرد با بازارگرایان افراطی گفت‌وگو می‌کرد به صورت نمادین این پرسش را مطرح کرده‌است و می‌گوید که اگر قرار باشد در میان نظریه‌های اقتصادی مسابقه‌ای برای انتخاب کمونیستی‌ترین نظریه برگزار شود به نظر شما کدام نظریه، به عنوان کمونیستی‌ترین نظریه انتخاب خواهد شد؟ و بعد با یک سلسله استدلال‌های عمیق روش‌شناختی نشان می‌دهد که به صورت اصولی، تئوری بازار کمونیستی‌ترین نظریه‌ی شناخته شده در تاریخ علم اقتصاد محسوب می‌شود. دلیلی که او برای این مسأله ذکر می‌کند این است که تمام وعده‌های اقتصاد بازار در بالاترین سطح، منوط و موقوف به برقراری شرایط و مناسباتی با برابری کامل است و به هر میزان که واقعیت‌های موجود از آن برابری کامل فاصله بگیرد، طبیعتاً تحقق انتظارات تئوریک از بازار می‌تواند دستخوش چالش‌ها و بحران‌سازی‌ها قرار بگیرد. کارل پولانی هم در برابر ایده‌ی افراط‌گرایانه‌ی نظم خودجوش بازاری، از مفهوم دولت بازارساز استفاده می‌کند و در آنجا نشان می‌دهد که یکی از خطاهای بزرگ این است که گمان برده شود که فقط یک گونه از بازار در جهان وجود دارد. او این ایده را به شکلی عالی در کتاب درخشان "گذار بزرگ" خود مطرح می‌کند و نشان می‌دهد بر حسب نوع پشتیبانی‌های نهادی حکومت از بازار، ما با انواع پرشماری از بازارها روبه‌رو هستیم، درحالی که بازارگرایان افراطی فقط از بازار رقابت کامل سخن می‌گویند که نسبتی با واقعیت‌های موجود در هیچ‌کجای جهان ندارد. بسیاری از متفکران بزرگ به اعتبار مفروضات تئوری بازار رقابت کامل، این ایده را مطرح کرده‌اند که در طول تاریخ بشر بازار رقابت کامل فقط یکبار و یکجا اتفاق افتاده و آن هم در کتاب‌های درسی است و هرگز در هیچ‌جای دنیا، ما به ازای عینی از بازار رقابت کامل وجود نداشته‌است. بحث‌های پولانی در شکلی بسیار جامع‌تر، تخصصی‌تر و روزآمدتر از سوی دنی رودریک استاد اقتصادشناس بزرگ دانشگاه هاروارد مطرح می‌شود که خوشبختانه آن اثر هم به فارسی ترجمه شده و در آنجا از میان نهادهای پشتیبان بازار، رودریک پنج گروه از نهادهای پشتیبان را حیاتی‌تر به

شمار می‌آورد و نشان می‌دهد که هر نوع اختلالی در آن نهادهای پشتیبان بازار، چگونه مناسبات بازاری را تبدیل به ابزاری برای بحران‌آفرینی و فاجعه‌سازی خواهد کرد. این همان بحثی است که آمارتیا سن با عنوان بازارهای فاجعه‌ساز در آثار خود مورد توجه قرار داده‌است و با ذکر شواهدی از اینکه اجازه‌ی عملکرد آزادانه دادن به نیروهای بازار به ویژه در کشورهایی که او شناخت عمیق‌تری از آنها دارد یعنی شبه قاره هند؛ با مثال‌های متعدد تاریخی، خصلت فاجعه‌سازی مناسبات بازاری در غیاب نهادهای پشتیبان بازار را به روشنی و وضوح نشان داده‌است و به گمان ما عالی‌ترین بحث‌ها در این زمینه توسط داگلاس نورث در کتاب ساختار و دگرگونی تاریخ اقتصادی مطرح می‌شود و در آنجا نورث با جزئیات نشان می‌دهد که چگونه در غیاب نهادهای پشتیبان بازار، اجازه‌ی عملکرد آزادانه دادن به نیروهای بازار، مناسبات اجتماعی-اقتصادی را به قانون جنگل تبدیل می‌کند و در آن ناپایداری و ناامنی و بحران‌سازی، رویه‌ی متعارف و مألوف خواهد شد. با کمال تأسف عموماً روشنفکران غیرمتخصص یا غیر مسلط به موازین روش‌شناختی علم اقتصاد با مطلق انگاری در باب بازار رقابت کامل و بازار زدگی افراطی خود، یکی از نیروهای به اصطلاح جدی افراط‌گرایی بازار زدگی در ایران شده‌اند و باید امیدوار بود که از دل بحث‌های سازنده‌ی با مبنا و برمحور اصول و موازین روش‌شناختی، بتوان با آنها هم جدال احسنی را سامان داد که ما را هم از این افراط‌گری به دربی‌آورد، و نادیده گرفتن عنصر فرهنگ در تئوری بازار را با همه‌ی هزینه‌ها و خسارت‌هایی که می‌تواند به همراه داشته‌باشد، مورد توجه قرار بدهد.

چرا درک صحیح از نسبت فرهنگ با توسعه در قرن بیستم به اوج اهمیت خود رسیده‌است؟

در پاسخ به این سؤال که چرا در قرن بیستم ضرورت و اهمیت درک صحیح از نسبت فرهنگ با توسعه به اوج خود رسید در مجموع در میان متفکران بزرگ توسعه پنج گروه توضیح در این زمینه ارائه شده است: اولین توضیح به این واقعیت برمی‌گردد که به حاشیه رفتن فرهنگ در اندیشه‌های اولیه‌ی توسعه، بیش از هر چیز تحت تأثیر شرایط و مناسبات جنگ سرد قرار داشته‌است. با وجود اینکه تقریباً تمام نظریه‌های کلاسیک و متقدم نوسازی، مهمترین و زیربنایی‌ترین عرصه‌ی تغییر برای حرکت به سمت توسعه را قبل از جنگ سرد تغییرات فرهنگی می‌دانستند اما به اعتبار هزینه فرصت این مسأله در رقابت‌های خانمان برانداز میان طرف‌های جنگ سرد، نظریه‌پردازان غربی هم خود را ناگزیر دیدند که از اصول مارکسیستی تبعیت کنند و بر ضرورت تقدم تغییر در امر اقتصادی تأکید بگذارند. بحث بر سر این است که در چارچوب جدال‌های

تبلیغاتی و ایدئولوژیک در دوران جنگ سرد، بلوک کمونیستی برای تحت تأثیر قرار دادن مخاطبان جهان سومی خود با دشواری چندانی روبه‌رو نبود. آنها با زیربنا دانستن اقتصاد که ملموس‌ترین و فوری‌ترین و حادث‌ترین مسأله و نیاز انبوه فقیران در کشورهای در حال توسعه بود، گوی سبقت را از رقیب غربی خود ربوده بودند. این‌ها هم در واکنش به این مسأله علی‌رغم متون بسیار گسترده و پرتعدادی که در دوران پیش از جنگ جهانی دوم از آنها به یادگار مانده بود و همگی عنصر اساسی تغییرات اعتلا بخش را در حوزه فرهنگ به مثابه نقطه‌ی عزیمت تغییرات توسعه‌ای می‌دانستند، برای عقب نیفتادن از رقیب کمونیست خود، آنها هم همین مسیر را ادامه دادند و شاید برجسته‌ترین اثر در میان متفکران مطرح آن دوره که با به رسمیت شناختن عنصر اقتصادی به عنوان نقطه‌ی عزیمت برای برون‌رفت از دور باطل توسعه‌نیافتگی مطرح شد، کتاب مراحل رشد اقتصادی والت ویتمن روستو بود. بحث‌های بسیار جذاب و گسترده‌ای در این زمینه وجود دارد که به همین اندازه بسنده می‌کنیم و علاقه‌مندان را دعوت به مطالعه‌ی آثاری می‌کنیم که به لحاظ تاریخی اندیشه‌ی توسعه را مورد واکاوی قرار داده‌اند. هزینه‌های این نادیده‌انگاری به اندازه‌ی سنگین بود که بازگشت به فرهنگ را به مثابه عنصر محوری بحث‌های روشنفکران جهان سومی مانند فرانتس فانون، امه سزر و... در نیمه دوم قرن بیستم قرار داد.

به غیر از این مسأله یعنی عنصر جنگ سرد، عنصر دومی که مورد توجه قرار گرفته بحث طرز عمل شرکت‌های فراملیتی است که مجموعه‌ی اندیشه‌ورزانی که با یونسکو همکاری کرده‌اند و روی توسعه‌ی فرهنگی تمرکز ویژه‌ای داشته‌اند را به این اعتقاد می‌رساند که برجسته شدن عنصر فرهنگ در کشورهای در حال توسعه، ریشه در آثار غیر اقتصادی فعالیت‌های کمپانی‌های چندملیتی در کشورهای در حال توسعه داشته‌است. شرح و بسط این مسأله به ویژه در کتاب درخشان و ممتاز یونسکو که به فارسی هم ترجمه شده تحت عنوان شرکت‌های فراملیتی و توسعه‌ی درونزا مطرح شده و ما در اینجا از ذکر جزئیات آن خودداری می‌کنیم و علاقه‌مندان را به مطالعه‌ی آن کتاب دعوت می‌کنیم، و همین‌طور مجموعه‌ی توسعه‌ی درونزا که متأسفانه هیچ‌کدام از مجلدات آن به فارسی ترجمه نشده‌است. آنجا توضیح داده شده که در کشورهای در حال توسعه، متفکران و روشنفکرانشان با این واقعیت روبه‌رو شده‌اند که به فاصله‌ی کوتاهی پس از مبارزه‌های موفق آزادی‌بخش به اعتبار کشتارها و جنایت‌های بزرگی که استعمارگران کرده بودند گمان بر این می‌رفت که به تعبیر آن روز آنها، کینه‌ی ضد امپریالیستی تا چند نسل در آن سرزمین تازه استقلال یافته استمرار خواهد داشت اما در یک فاصله‌ی کوتاهی متوجه شدند که واقعیت در مسیری به کلی متفاوت از آنچه آنها تصور می‌کردند جریان پیدا کرده‌است و در مقام ریشه‌یابی متوجه شده بودند که آثار غیر اقتصادی عملکرد

فراملیتی‌ها در کشورهای توسعه‌نیافته اگر از آثار اقتصادی آنها ریشه‌دارتر و عمیق‌تر نباشد، کمتر از آن هم نیست و هویت ملی اولین قربانی حضور فراملیتی‌ها در کشورهای تازه استقلال‌یافته بوده‌است. از این زاویه شد که بازگشت به خویشتن و بحث از هویت و مطرح کردن احساس حقارت‌هایی که نسبت به فرهنگ بومی در اثر عملکرد فراملیتی‌ها پدیدار شده، آنها را برانگیخت که روی عنصر فرهنگ (البته متأسفانه به صورت کاملاً واکنشی) تأکید شود.

بر همین سیاق دلیل سومی که برای عمده شدن بحث فرهنگ و نسبت آن با توسعه در قرن بیستم مطرح می‌شود این است که نظریه‌پردازان کلاسیک نوسازی، در صورت‌بندی نظری توسعه‌هنگامی که به وجه فرهنگی توسعه می‌رسیدند در واقع تلاش می‌کردند که با یک رویکرد نژادپرستانه، عقب‌ماندگی را با تفاوت در نژادها توضیح دهند بنابراین تبیین‌های نژادمحور به منظور فهم تمایزهای جوامع که به تحمیل احساس حقارت می‌انجامید، متفکران و روشنفکران جهان‌سومی و همینطور متفکران و روشنفکران منصف در کشورهای صنعتی پیشرفته را بر این امر متفق کرد که کارهای بسیار درخشانی در زمینه‌ی ارزیابی اعتبار علمی نظریه‌های نژادمحور توسعه‌ارائه کنند که جمع‌بندی اکثریت قریب به اتفاق آنها این شد که نژاد هیچ نقشی در عملکرد اقتصادی به صورت مؤثر نمی‌تواند ایفا کند و بحث‌های بسیار جالب و عمیقی در این زمینه مطرح شد ولی به هر حال در واکنش نسبت به تبیین‌های نژادمحور، توجه و تأکید هرچه بیشتر بر فرهنگ خودی، به عنوان یک واکنش مطرح شد.

توضیح چهارمی که در این زمینه ارائه می‌شود به دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و تجربه اجرای برنامه‌های شکست خورده تعدیل ساختاری مربوط می‌شود که توسط سازمان ملل و به اعتبار نتایج اجرای برنامه‌ی تعدیل ساختاری در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای در حال توسعه با عنوان "دهه‌های از دست رفته" یا "دهه‌های فاجعه‌ساز" مطرح شده‌است. از آنجایی که در چارچوب برنامه‌های سنتی تعدیل ساختاری رویکردهای افراطی اکونومیستی در دستور کار قرار گرفت و عنصر فرهنگ مجدداً به حاشیه رفت و بعد به فاجعه‌های بزرگ انسانی اجتماعی و محیط زیستی منجر شد، در واکنش به آن در سال‌های اولیه‌ی دهه ۱۹۹۰ به صورت فزاینده نقد بازارگرایی که به طرزی افراطی و بنیادگرایانه از سوی طرفداران برنامه تعدیل ساختاری ترویج می‌شد موجب بازگشت مجدد به عنصر فرهنگ و تعریف توسعه به مثابه سازه‌های فرهنگی که باید بر همه‌ی وجوه حیات جمعی و فردی معنا ببخشد در دستور کار قرار گرفت و بالأخره عنصر پنجمی که اهمیت فوق‌العاده‌ی فرهنگ و درک صحیح از نسبت آن با توسعه در قرن بیستم را توضیح می‌دهد، پدیده‌ای است که به تبع انقلاب دانایی موضوعیت پیدا کرد. از

آنجایی که این مسأله بسیار گسترده و وسیع است و نمی‌توان جز در حد یک تیتروارد جزئیات آن شد، علاقه‌مندان را به مطالعه‌ی کتاب بسیار ارزشمند جهان به کجا می‌رود که کلپ رم در سال‌های پایانی هزاره دوم منتشر کرد دعوت می‌کنیم. آنجا توضیح داده شده که چگونه در اثر به هم خوردن رابطه‌ی سنتی میان اوقات کاری و اوقات فراغت در اثر انقلاب دانایی، جهان به سمتی می‌رود که پیش‌بینی می‌شود در سال‌های میانی قرن بیست و یکم میزان اوقات فراغت از اوقات کاری جلو بیفتد و در اثر انقلاب دانایی به این اعتبار انسان به انسانی‌ترین جایگاه تاریخی خود در فرآیند تولید نائل شود. و در آنجا با جزئیات توضیح داده می‌شود که انسانی‌ترین جایگاه انسان‌ها، او را در مقام یک موجود بیشتر فرهنگی مطرح خواهد کرد چرا که ضریب اهمیت اندیشه و خلاقیت ذهنی انسان‌ها در خلق ارزش به بالاترین سطح تجربه شده‌ی تاریخی خود خواهد رسید. به این اعتبار، دوباره انسان به مثابه یک موجود فرهنگی مطرح و از این زاویه حساسیت به رابطه فرهنگ و توسعه نسبت به گذشته اهمیت چشمگیرتری پیدا می‌کند.

مفهوم فرهنگ

شاید در عرصه علوم انسانی و اجتماعی بتوان ادعا کرد که کمتر مفهومی به اندازه فرهنگ در معرض پر تنوع‌ترین تعریف‌ها قرار داشته‌است و به همین خاطر وقتی که یک پژوهشگر در حیطه فرهنگ و نسبت آن با توسعه کار می‌کند یکی از مهم‌ترین کارهایی که باید صورت بدهد این است که تعریف عملیاتی خود را از میان این انبوه تلقی‌های متفاوت ارائه نکند تا از هر نوع بروز سوء تفاهم و سوء برداشت جلوگیری بکند. به طور کلی مجموعه‌ی تعریف‌هایی که از فرهنگ صورت گرفته به طرز غیرمتعارفی پر تعداد است و حتی به زبان فارسی هم تعداد قابل توجهی کتاب داریم که کل کتاب موضوع آن عبارت از واکاوی این انبوه تعریف‌هاست و هر کدام طبقه‌بندی‌های خاصی مورد نظر داشته‌اند که حسب آثار موجود در باب تعریف فرهنگ می‌توانیم به هفت گروه تعریف از فرهنگ ارجاع بدهیم و در ادامه به صورت بسیار اجمالی گزارشی کوتاه از آنها داده می‌شود. اولین گروه از تعاریفی که از فرهنگ ارائه شده‌است تعاریفی است که به وجه لغوی فرهنگ توجه کردند و در لغت نامه‌ها می‌توان رد آنها را گرفت. در میان لغت‌نامه‌های فارسی موجود مطرح‌ترین تعریف‌ها از فرهنگ به لغت نامه دهخدا، برهان قاطع و فرهنگ معین مربوط می‌شود. در لغت‌نامه دهخدا فرهنگ به معنای تعلیم و تربیت آمده در حالی که برهان قاطع فرهنگ را به معنی علم و دانش و عقل و ادب و سنجیدگی دانسته‌است و در فرهنگ فارسی معین فرهنگ را عبارت از علوم، معارف و هنرهای یک قوم دانسته‌است.

گروه دوم از تعاریف فرهنگ با عنوان تعاریف تشریحی فرهنگ مطرح است و در آن

تعاریف از فرهنگ بر حسب عناصر تشکیل دهنده آن تعریفی ارائه می‌شود. به عنوان مثال: فرهنگ را در این الگو مجموعه پیچیده‌ای می‌دانند که شامل کل دانستنی‌ها و اعتقادات و هنرها و اخلاقیات و قوانین و عادات و هر نوع توانایی دیگری که انسان به عنوان عضو جامعه کسب کرده باشد در نظر می‌گیرند.

گروه سوم از تعریف‌ها، تعاریف تاریخی فرهنگ است که در این زمینه تکیه اصلی جنبه میراث اجتماعی فرهنگ است و شاید یکی از جالب‌ترین تعاریف‌ها در این زمینه تعریفی باشد که فرهنگ را به همه پدیده‌های انسانی اطلاق می‌کند اعم از اینکه آنچه که انسان پدید آورده است، ابزار، باور، موسسه‌ها، علوم، فلسفه و سازمان اجتماعی باشد. به طور خلاصه در این نوع تلقی از فرهنگ تمام چیزهای مادی و غیرمادی که در طول تاریخ بشر به وجود آمده‌است، فرهنگ دانسته می‌شود.

گروه چهارم از تعاریف فرهنگ، تعاریف هنجاری از فرهنگ است که در این تلقی‌ها از فرهنگ تکیه بر قاعده، روش یا راه است و از این منظر فرهنگ را مجموع راه و رسم‌های معطوف به عمل و اندیشه هر گروه اجتماعی در نظر می‌گیرند که در گذشته وجود داشته‌است و تا حال هم استمرار پیدا کرده‌است، و اعم از مجموعه قراردادهای، باورها و رسوم و رویه‌های به ارث رسیده از گذشته است. گروه پنجم از تعریف‌های فرهنگ، تعاریف روانشناختی از فرهنگ است که در آنها فرهنگ به مثابه ابزار سازگاری و حل مسائل در نظر گرفته می‌شود. گروه ششم از تعریف‌هایی که از فرهنگ ارائه شده‌است تلقی‌های ساختاری از فرهنگ است که از این دیدگاه فرهنگ را ناظر بر مجموعه نوآوری‌ها و ویژگی‌هایی می‌دانند که در یک نظام اجتماعی هویت جمعی پیدا کرده و یک پارچه شده‌اند و میان اجزای آن به درجات گوناگون ارتباط متقابل وجود دارد اعم از اینکه ناظر بر ویژگی‌های مادی باشد یا غیر مادی و بالأخره، گروه هفتم از تعریف‌هایی که از فرهنگ ارائه شده تعاریف تکوینی از فرهنگ هستند که در این تلقی‌ها فرهنگ به مثابه فرآورده‌ی اجتماع یا جامعه بشری تلقی می‌شود و به این ترتیب، همه آنچه که با عملکرد آگاهانه یا ناآگاهانه مجموعه‌های انسانی دو نفره یا بیشتر سر و کار دارند و رفتار یکدیگر را مشروط می‌کنند فرهنگ دانسته می‌شود.

مسئله اساسی این است که تعریف محصول متدولوژی پژوهشگرهاست و بنابراین یکی از ریشه‌های اساسی و بنیادی در تنوع تلقی‌ها که از مفاهیم کلیدی از فرهنگ یا توسعه می‌شود به همین مساله برمیگردد و پژوهشگران بر حسب طرز نگاه و طرز تحلیلی که از موضوع مورد مطالعه دارند به تلقی‌های متفاوتی می‌رسند. بعضی از آنها به شرحی که اشاره شد از یک زاویه دیگر هم می‌توانند طبقه‌بندی بشوند و آن طبقه‌بندی هم ناظر بر این است که از جنبه هستی‌شناختی، بعد از چیستی فرهنگ درباره اجزاء متشکله

آن بحث می‌کنند و بالأخره درباره کارکردهای آن نکات مورد نظر خودشان را مطرح می‌کنند. این سه مؤلفه به ویژه در رویکردهای نظری مورد استفاده با دقت بیشتری نیاز به واکاوی خواهد داشت. آنچه که در قسمت قبلی گفته شد درباره چیستی فرهنگ بود که تلقی‌های هفت گانه را مورد بررسی قرار دادیم. درباره اینکه اجزاء تشکیل دهنده فرهنگ چیست؟ شاید یکی از جامع‌ترین صورت‌بندی‌ها را استفان واگو در کتاب بسیار ارزشمند خود تحت عنوان "نظریه‌های تغییر اجتماعی" مطرح کرده‌باشد و در آن فرهنگ را شامل هفت مؤلفه معرفی می‌کند که عبارتند از: هنجارهای رسمی که شامل رسوم اخلاقی، شیوه‌های قومی، قوانین و دوم نمادها که شامل: نمادهای ذهنی و عینی می‌شوند، سومین مؤلفه فرهنگ فناوری به معنای رویه اداره امور است، چهارمین عنصر فرهنگ نقش یا کار کرد است که جنبه پویای پایگاه اجتماعی افراد را نشان می‌دهد، جزء پنجم ایدئولوژی است که اعتقادات مشترک افراد را در برمی‌گیرد، جزء ششم ارزش‌ها هستند که استانداردهایی که اهداف فردی و جمعی را شامل می‌شود، پوشش می‌دهد. و بالأخره عنصر هفتم: ساختار اجتماعی است که در آن فرهنگ به مثابه یک چسب اجتماعی در نظر گرفته می‌شود که از طریق آن روابط افراد و گروه‌ها و پیوندهای متقابل و مسئولیت‌های آنها را به هم متصل و مربوط می‌کند و به نهادهای تأمین کننده یا اصلی دینی، روانی و اجتماعی معطوف است. در عین حال علاوه بر این طبقه‌بندی که جامع‌ترین طبقه‌بندی است می‌توان مؤلفه‌های متنوع دیگری را هم به عنوان عناصر اصلی یا اجزاء فرهنگ از دیدگاه‌های دیگر هم مطرح کرد چون هیچ کدام به جامعیت کاری که استفان واگو کرده‌است نمی‌رسد بنابراین از بقیه صرف نظر می‌کنیم. درباره اینکه فرهنگ چه می‌کند هم در واقع بر حسب رویکردهای نظری متفاوت دیدگاه‌های به کلی متفاوتی را می‌توان رد گیری کرد که در قسمت بعدی که درباره چارچوب نظری صحبت می‌کنیم نمونه‌هایی از آنها مطرح خواهد شد. اما معمولاً در بین دیدگاه‌های متفکران بزرگی که در این زمینه بحث کرده‌اند ما دیدگاه‌های رونالد اینگلهارت و داگلاس نورث را از همه جامع‌تر دیدیم که از دو رویکرد نظری متفاوت به مسأله فرهنگ نگاه کردند. در دیدگاه اینگلهارت، فرهنگ در واقع به مثابه یک نظام از ارزش‌ها و نگرش‌ها در نظر گرفته می‌شود که ذهنیت‌های هویت جمعی یافته را شکل می‌دهد و در یک جامعه به صورت مشترک رواج یافته و از نسلی به نسل دیگر انتقال پیدا می‌کند. داگلاس نورث در کتاب درخشان "فهم فرآیند تحول اقتصادی" فرهنگ را عبارت از یک ساختار انباشتی از قواعد و هنجارهایی به حساب می‌آورد که از گذشته به ارث رسیده‌است و آینده را شکل می‌دهد و به صورت بین نسلی ایده‌ها و ارزش‌ها و هنجارها را انتقال می‌دهد. بنابراین از دیدگاه داگلاس نورث هم دو خصلت، مجموع انباشتی از باورها و نهادها و خصلت استمرار و تداوم در عنصر فرهنگ برجسته‌تر به نظر می‌رسد. به این ترتیب بعد از